

یکی از دوستان انجمن زنان بنام علی - ب ، از شهر مشهد گزارشاتی را در رابطه با زنان محروم میهنمان ارسال نموده است، گزارشاتی از غم و درد و رنجی که گویی پایان ناپذیر است ، ولی به همت آگاهی زنان این مرز و بوم و جوانانی که همیشه به مانند علی و مجید و امیر و سروش و مهرداد و همدوش و همراه ما بوده اند بالاخره مبارزات حق طلبانه ما به ثمر خواهد نشست و با اعتراضات خاموشی ناپذیر زنان و جوانان، بر علیه قوانین نابرابر حاکم بر میهن، روزی نه چندان دور، شب تیره و تاریک حاکمیت ملاحا به پایان خواهد رسید و صلح و آزادی و نور و شادی در میهن اسیرمان ایران دگرباره نمایان خواهد شد.

هر چند که این گزارشات علی عزیز روح و روان ما را ملتهب میکند ولی انگیزش نوینی برای ادامه راه ، در ما بوجود می آورد و تلاشمان را برای رسیدن به برابری و آزادی صد چندان میکند ، به این گزارشات توجه کنید:

خبر اول : در شهر ما زنان زیادی هستند که با مردان افغانی ازدواج کرده اند و اکثر آنان در زندگیشان با مشکلات طاقت فرسای دست به گریبانند. من با یکی از آنان که در نزدیکی خانه یکی از دوستان است ، به عنوان خبرنگار انجمن، صحبت کاملاً خصوصی داشتم . البته با ترس و لرز بسیار ! چون اگر شوهر آن زن میفهمید که با من سر درد دلش باز شده ، او را زیر مشت و لگدهای روزانه ای که نثارش میشود از بین میبرد. او مریم نام دارد و و طبق گفته خودش بیست و چند ساله است، ولی غم و اندوه سالیان ، توهین و شکنجه روحی و جسمی ، از جوانی و شادابی چیزی برایش باقی نگذاشته است.

مریم خانم کمی از خودت بگو : مریم غمگین و مضطرب لب به سخن می‌گشاد ، گویی کسی را میخواهد که سنگ صبور او باشد و شاید فریاد رسی را می‌طلبد !

پدر و مادرم وضع مالی بدی داشتند ، زندگی به خانواده ما بسیار سخت میگذشت، دولت هیچ کمکی به پدر پیرم که به دلیل کهولت سن بیکار شده بود نمیکرد، مادر بیمار بود و به دلیل فقر شدید و عدم تأمین مینیمم های اقتصادی ، دچار افسردگی گشته بود. مردی افغانی که در خیابان مرا دیده بود و گویا از فقر خانواده نیز مطلع شده بود، به خانه پدرم آمد و مرا خواستگاری کرد ، نه ببخشید در واقع خریداری کرد!

در این نقطه بغض ، گلوی مریم را فشرد و لحظاتی با سکوت و بغض در گلو مانده اش ، به آسمان نگرست ، ولی گویی رسالتی داشت و باید غمنامه اش را می‌سرود:

آره داشتم میگفتم: پدرم مرا به آن مرد به بهایی اندک فروخت ، البته تقصیری هم نداشت خانواده داشت از هم می‌پاشید حتی شبها لقمه نانی هم برای رفع گرسنگی نداشتیم ، با آن پول میتوانست مادرم را به دکتر ببرد ، برای سایر خواهر و برادرانم مقداری غذا و پوشاک تهیه کند و تا مدتی مشکلات طاقت فرسای مالی را حل و فصل کند. سرتون رو درد نیارم بالاخره مجبور شدم با آن مرد افغان ازدواج کنم. الان من صاحب دو فرزند هستم، که آنان هم غم و اندوه مادرشان را گویی که به ارث برده اند، زیرا که هر روز شاهد داد و فریاد و کتک های هستند که مرا له و لورده کرده است!

سپس او دست شکسته اش را نشانم داد و گفت، اینهم از آخرین بلاهایی است که این مرد بر سرم آورده و او مرا کنیزی می بیند که از بازار برده داری خریداری کرده و میتواند هر بلایی که خواست بر سرم بیاورد ! تا بحال چندین بار به خانه پدرم رفته‌ام به پدر و مادرم التماس کرده ام که مرا از دست این شکنجه گر نجات دهد و رهایم سازند . ولی آنها مانع میشوند .

از طرفی وقتی مریم بعد از کتکهای بسیار شوهر افغانی اش را تهدید به طلاق و دادگاه خانواده میکند ، مرد افغان میگوید، ما مردان افغان چیزی بنام طلاق گرفتن زن از مرد نداریم، و اگر زنی بخواهد از شوهرش طلاق بگیرد به معنی خیانت به شوهر بوده و بدین معنی است که دل به مرد دیگری بسته ! در چنین مواردی باید مرد افغان زنی را که درخواست طلاق داده را سر ببرد و او را از تنگی که واقع شده یا نشده!! پاک سازد.

او به مریم گفته است که بعد از کشتن تو دست بچه ها را خواهیم گرفت و به افغانستان میبرم! مریم ناله آسا گفت، راستش را بخواهی دیگر تحملم طاق شده ، هر روز و هر شب کتکهای وحشیانه را باید در مقابل چشمان وحشت زده کودکانم تحمل کنم، مینیمم امکانات اقتصادی را نیز نداریم، پدر و مادرم هم که مرا به خانه راه نمیدهند، راهی برایم جز خودکشی باقی نمانده است. ولی تنها چیزی که مرا تا این نقطه باز داشته ، کودکان معصوم هستند که میدانم اگر من نباشم ، آنها نیز به اسارت و بردگی دچار خواهند شد. در این نقطه به چهره

مغموم فرزنداناش نگاه کرده و با گریه ای شدید گفت ، شاید تو بتوانی صدای بی صدای من و هزاران زن اسیری را که در اینجا روح و روان و جسمشان به اسارت کشیده شده را به گوش کسی برسانی . زنایی که در این حاکمیت ، هیچ فریادرسی ندارند و در تنهایی و سکوت مجبور به تحمل شکنجه های روحی و جسمی و یا در نهایت خودکشی هستند.

از او جدا شدم درحالی که گویی لبانم به هم دوخته شده بود و شاید هم میدانستم اگر کمترین حرفی بزنم ، من نیز مانند مریم ، باران گریه مجالم ندهد و نمیخواستم گریه کنم میخواستم به او بگویم که قوی باش و صبور و استقامت کند . به او در آخرین لحظات گفتم: مریم خانم ، خودکشی راه کار درستی نیست و البته سکوت هم همینطور . سعی کن حرفهایت را هر طور شده به گوش همه برسانی ، میدانم که شاید در این سرای بی سر و بن ، کسی درد و رنجی که تو و امثال تو متحمل میشوید را نفهمند و ندانند ولی اینرا بدان که شرایط تغییر خواهد کرد ، قوی باش و استقامت کن و این با سکوت و سکون فرق دارد. حتی تو نیز میتوانی شرایط را تغییر بدهی . تو میتوانی. و تو باید بدانی که علت اصلی فقر پدر و مادرت، علت اینهمه ظلم و ستمی که در حق تو روا شده است چیزی نیست جز حاکمیتی که مینیمم های حقوق اقتصادی و اجتماعی را از تو و خانواده ات دریغ کرده است. و الا کدام پدر و مادری حاضر به فروش فرزند دلبندها هستند؟

گریه اش قطع شده بود، لبخند عمیقی در گوشه لبانش نقش بسته بود، به نقطه ای خیره شد و گویی داشت در رویاهایش، روزی را میدید که همه چیز تغییر یافته و حاکمیت مستبد و زن ستیز کنونی جای خود را به حاکمیتی دمکراتیک و انسانی داده است.

به امید آن روز- علی - مشهد

خبر دوم: در اطراف حرم امام رضا و در داخل حرم زنان زیادی هستند که برای صیغه شدن به آنجا میایند و برایشان فرقی ندارد که یک ساعت باشد یا یک ماه و یا ... و یا آن شخصی که آنان را صیغه میکند ایرانی باشد یا عرب! تازه آنان با عربها بخاطر پول زیادی که دارند بیشتر میروند . در مشهد و در محله ای به نام الهی که در اطراف مشهد است زنایی که مشکل مادی دارند یک منزل در آنجا اجاره میکنند و در منزلی که اجاره کردند برای کسب در آمد و بقای خود و کودکانشان، به تن فروشی میپردازند . در آن محله ، فقر به حدی زیاد است که بطور متوسط 80% از خانه های این محله منبع در آمدشان همین کار است. البته این محله فقط يك نمونه كوچك است و مادرم میگوید از زمان روی کار آمدن آخوندها ، روز به روز این محله ها بیشتر میشود و قریب به 99% آنها هم بخاطر فقر شدید مالی است و زنان نگویند که از تمامی مشاغل دولتی و ... محروم هستند، عملاً برای تامین مخارج اولیه خود به این کار کشیده میشوند. محللهای دیگری هم مانند "محله طلاب" و "انتهاي آب و برق" و "گل شهر" و "نوده" و "سه راه فردوسی" و غیره ... هم هست که مردم محروم این نواحی به توصیه آخوندهای دین فروش اینکار را برای زنان مباح و حلال دانسته اند و بجای اینکه برای این زنان محروم کار و شغل مناسب و آبرومندانه ای ایجاد کنند، آنان را به فروش تنها دارائی شان تشویق میکنند. این مناطق همگی از مناطق کم درآمد است . هر انسان آزاده ای که ذره ای غم و درد مردم محروم، او را منقلب میکند، اگر این صحنه ها را ببیند آرزوی مرگ خواهد کرد . نمیدانید چقدر دردناک و غم انگیز است تا خودتان این صحنه ها را ببینید نمیتوانید فاجعه ای که بود و نبود و انسانیت مرد و زن را به نابودی کشانده است را درك کنید. حکام وقت با این شیوه و اشاعه فساد و فحشا نه تنها این زنان نگویند که به باد فنا داده اند ، بلکه مردان را نیز به حیواناتی زیاده طلب و مردسالار تبدیل کرده اند که به خاطر افزایش این حس حیوانی و تنوع طلبی در بازار ارزان ! میزان طلاق در خانواده ها بسیار افزایش یافته و مردان به راحتی زنان خود را طلاق میدهند و یا همسرانشان دیگر حاضر به زندگی با مردی که هر لحظه به دنبال امیال حیوانی خود حرکت میکند نمیشوند. در این بین کودکان زیادی به دلیل طلاق پدر و مادر، بی سرپرست شده و خود به خیل افرادی که به بیراهه و فساد و اعتیاد کشیده میشوند می پیوندند. این شرایط ضد انسانی روز به روز به خاطر فقر و فلاکت مردم افزایش می یابد و عملاً دولتمردان و کارگزاران نظام نیز مشوق اصلی این عمل ضد انسانی هستند . ببخشید که در آستانه سال جدید این جور خبرها را به شما میدهم اما چیزی است که باید بدانید که هر چه شهرها مذهبی تر باشند این اعمال ضد انسانی ، بیشتر است و این چیزی نیست جز فرهنگ کثیف آخوندی که در بین مردم اشاعه داده شده است.

خبر سوم: من در روزهای آخر سال برای تهیه گزارش ، به دادگاههای خانواده در شهر مشهد رفتم ، و از آنجا کمی اطلاعات در مورد زنان جمع آوری کردم . در این دادگاه در هر روز برای مشکلات خانواده و اعتیاد همسران و گرفتن مهریه تعداد زیادی از خانمها مراجعه میکنند که آمار آنان در یک روز که من در آنجا بودم این است :

1. در هر شعبه دادگاه در روز حدود 18 پرونده برای طلاق به علت اعتیاد و نداشتن وضع مالی مناسب مراجعه میشود و در هر روز میانگین حدود 7 پرونده برای گرفتن مهریه که از آن حدودا 5 نفر از مردان به خاطر نداشتن وضع مالی خوب قادر به پرداخت مهریه نیستند و راهی زندان میشوند و در هر روز میانگین 80 نفر برای باطل کردن تمبر برای پرونده هایی که مشکل خانواده دارند که شامل زنان و مردان است باطل میشود که این آمار

برای من یک فاجعه بود که در عرض یک روز شاهد چنین آمار و ارقامی بودم. شما حساب ماه و سال آن را بکنید. در همین رابطه به وسیله زن برادرم با خانمی آشنا شدم، این خانم برای گرفتن کمک مالی اندکی از زن برادرم به نزد او آمده بود.

او سهیلا نام داشت، با صورتی رنگ پریده و مغموم. گویی که غم سالیان در چهره رنگ باخته اش خانه کرده است. وقتی که فهمیدم 24 سال بیشتر ندارد شوکه شدم! ولی به عیان میشد دید که این غم و اندوه او را سالیان پیرتر کرده است و حالا دیگر گویی رمقی در وجودش باقی نمانده بود. به او گفتم که من خبرنگار انجمن دفاع از حقوق زنان هستم، میتوانی با من راحت صحبت کنی، انجمن ما صدای تو را به گوش مجامع حقوق بشری میرساند و از آن گذشته واقعیهایی که در این سرزمین به اسارت گرفته شده میگذرد را به همگان نشان خواهد داد که چگونه زنان بی پناه ایران زمین با مشکلات خود بدون هیچ فریاد رسی دست و پنجه نرم میکنند. وقتی که من به او قول دادم که به وسیله شما صدای او را به گوش همه خواهم رساند. سهیلا شروع به صحبت کرد:

باید بگم که معصومیت و سادگی او مرا منقلب کرده بود و اشکهایش بر روی گونه هایش به مانند بارانی بهاری بی اختیار باریدن گرفته بود، سعی کرد خودش را کنترل کند، نمیخواست جلو من گریه کند ولی دست خودش نبود گویی که کسی را پیدا کرده که میتواند کمی از غم های نهفته اش را که حتی به پدر و مادرش هم نمیتواند بگوید، بازگو کند:

بهتره که از زبان خودش بشنوید:

من 24 ساله هستم و یک دختر کوچولوی 5 ساله دارم، البته به هرکس که میگم باورش نمیشه و میگه خیلی سنت بیشتره ولی آقا حق دارند، آخه بلاهایی که به سر من آمده را نمیدانند، البته خودم میدانم که امثال من خیلی زیاد هستند فکر نکنید که خودم را ویژه میکنم، نه میدانم که خیلی از من بدتر هم هستند که به دست این آخوندهای از خدا بی خبر پرپر شده اند. شوهر من بخاطر مشکلات مالی به هر کاری دست زد تا بتواند من و بچه رو خوشبخت کنه، اما با تلاش زیادی که کرد باز هم نتوانست که حتی خرج زندگی و اجاره منزلی که در شهر قوچان که در 200 کیلومتری شهر مشهد است را هم در بیاورد هیچ جا کار پیدا نمیکرد، او را از کارخانه اخراج کردند چون کارخانه ورشکست شده بود و دولت به کارخانه ها کمک نمیکند که سر پا بمانند و حتی حقوق سه ماهش رو هم به او ندادند، البته شوهرم میگفت تقصیر کارخانه دار نبوده، این دولته که باید به کارخانه ها برای تولید اقتصادی کمک کنه و جنسهای بنجل را از خارج با قیمت ارزان وارد نکنه تا کارخانه ها ورشکست نشوند و جنسهای داخلی بجای جنسهای بنجل به فروش برسه ولی خب دیگه هر چی میکشیم از صدقه سر این آخوندها و آقا زاده های مفت خور آنهاست که وضعیت ما به این روز افتاده اینرو همه میدونن.

بگذریم، چون شوهرم هر جا رفت کار گیرش نیومد به سرش زد که به توصیه یکی از دوستانش برای حمل و نقل قاچاق مواد مخدر بره در اولین باری که اینکار را کرد در پاسگاه بین راه گیر افتاد و بعد از دادگاه به 6 سال زندان محکوم شد که از آن 6 سال الان 2 سال حبس را کشیده و من چون او را خیلی دوست دارم راضی به طلاق نشدم و به پای او صبر کردم و خواهم کرد. من پنج روز پیش برای ملاقات به مشهد آمدم که شوهرم را ببینم اما در زندان به من اجازه ملاقات ندادند و یک نفر که در آنجا کار میکرد به من گفت که خانم شما بروید پیش حاج آقا که مسئول ملاقات است شاید حاج آقا بتونه مشکل شما را حل کنه. من هم از همه جا بی خبر به نزد اون حاجی که حج اش توی کمرش بخوره رفتم و او به من گفت که دخترم! آخر وقت دور میدان کنار زندان بمان تا ببینم برات چه کار میتونم بکنم. با حالت مهربونی گفت باید در مورد شوهرت باهات صحبت کنم ولی اینجا خوب نیست بیا بریم خونه ما اونجا با هم صحبت میکنیم و مسئله را حل و فصل خواهیم کرد. اول کمی فکر کردم نکنه قصد سوئی داره ولی بعد با خودم گفتم این چه فکریه که میکنی! او از پدرم هم بزرگتره او میخواهد مسئله ملاقات با همسر رو حل کنه، تازه او حاجیه و تسبیح دستش گرفته و قرآن هم روی میزش بود. نه نه او اهل این کارها نیست و حتما او هم زن و بچه دارد و زن او هم به سن و سال مادر من است و... بالاخره خودم را راضی کردم که برای حل و فصل مسئله همسر به خانه او بروم، او مرا سوار ماشین کرد و به منزلش برد در آنجا متوجه شدم که هیچکس در خانه نیست و به من گفت اگر میخواهم که با شوهرم ملاقات داشته باشم باید هر چه که او میگوید گوش کنم و حتی به من گفت که کاری میکند تا شوهرم آزاد شود - تازه در آنجا بود که متوجه شدم او از من چه میخواهد.....

وقتی مقاومت مرا دید و من به او گفتم به هیچ قیمتی حاضر به چنین کاری نیستم، به من حمله کرد و گفت، آگه تن به کاری که ازت میخواهم ندهی همین جا تو رو میکشم و شوهرت رو هم در زندان خواهم کشت. و هر چه التماس کردم فایده نداشت و به زور به من تجاوز کرد. دست آخر هم به من گفت حالا به شهر خودت برگرد و اگر از اتفاقی که برات افتاده برای کسی تعریف کنی هم برای خودت گران تمام میشه و هم برای شوهرت! او گفت، میتواند شوهرم را همین امروز در زندان بکشد من هم که روی برگشتن به خانه مادرم و مادر شوهرم را نداشتم الان چند روز است که در شهر مشهد آواره هستم و گاهی میخواهم خودم را بکشم اما به خاطر بچه ام نمیتوانم چنین کاری را بکنم شما را به خدا صدای مرا به هر کسی که میتواند برسانید و بگویید که کارگزاران این نظام همگی فاسد و کثیف هستند به همین دلیل هم هست که مملکت به این روز در آمده است

بالاخره من او را راضي كردم كه به شهر خودش برگردد و زن برادرم از شنيدن اين ماجرا به دست آخوندهاي
كثيف و دين فروش ، حالش بهم خورد و چند ساعتی گريه ميكرد . بله ما با چنين حيوانهايي سر و كار داريم كه
با زنان و نواميس اين ملت در نقاب دين و اسلام چنين كارهايي ميكنند!
ولي بالاخره اين همه ظلم و ستم ، نمیتواند براي هميشه ادامه دار باشد و روزي هم فرا خواهد رسيد كه نوبت
مظلومين جامعه خواهد شد و آن روز انتقام همه عواطف پر پر شده ، همه خونهاي به ناحق ريخته شده و همه
حقوق پايمال شده را از حلقوم اين جانيان از خدا بيخبر ، باز پس خواهيم گرفت.
آري ايمان دارم كه آن روز نزيك است .
علي از شهر غم و اندوه - مشهد

انجمن دفاع از حقوق زنان در ايران- مهري اميري- 7 فروردين 85
anjomanzananazadeh@yahoo.com
[/http://defaazzanan.blogfa.com](http://defaazzanan.blogfa.com)